

پیش‌خواب

نظری بر شکل و محتوای اثر تاریخی-فرهنگی «مکالمات»

آل احمد در گفت‌و شنودهای خود چه گفته است؟

■ **شاهد توحیدی**



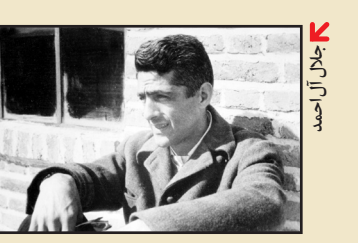
به شهادت اسناد و مدارک، جلال آل‌احمد در زمره آن طیف نویسندگانی است که کمتر به گفت‌وشتوذهای مطبوعاتی تن در داده است. او جز در یک مورد که گفت‌وشنودی بلند با یکی از مجلات داشته، تقریباً حاضر به مصاحبه یا به قول

خودش «زنگین‌نامه‌ها» نبوده است. با این همه در آثار او مواردی یافت می‌شود که با اندکی تسامح، می‌توان آن را مصداق گفت‌وگو دانست. سال‌ها پیش محقق محترم جناب مصطفی زمانی‌نیا آنها را در کتابی با عنوان «مکالمات» جمع‌آوری و در نشر فرسوس به چاپ رسانده است. او در دیپاچه خویش بر این اثر این موارد را اینگونه احصا کرده است:

۱- «گزارش میزگرد نقاشان» که هم‌سال طور که از یادداشت خاتم سیمین دانشور در شماره یکم از دوره یکم کتاب ماه (کپهان ماه) برمی‌آید… به دعوت کتاب ماه که مدبر اصلی آن جلال آل‌احمد بود از گروهی از نقاشان دعوت شد تا روز سه‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۱ در تالار روزنامه کپهان حضور یابند و درباره جست‌وجوی راه و رسم معقولی برای آینده نقاشی ایران تبادل نظر کنند.

۲- دومین بخش کتاب حاضر که عنوان «زلزله بوین‌زهر» را بر آن نهاده‌ایم، شامل گفت‌وگوی جلال آل‌احمد و هوشنگ سیحون است و ما را با نظرات آن دو درباره روستاییان زلزله‌زده، ویژگی‌های فرهنگی و اقتصادی و معیشتی جوامع روستایی، معماری سنتی و باستانی روستاها، نقش بادهای محلی موسمی در افزایش و کاهش دمای هوا، طرح‌های بازی‌ساز مناطق ویران‌شده و مسائلی از این قبیل آشنا می‌کند.

۳- «یک گفت‌وگوی دراز» اگرچه در سوومین بخش کتاب «مکالمات» آل‌احمد جای گرفته، ولی از آنجا که واجد همه تعاریف متداول مطبوعاتی پیرامون مصاحبه یا گفت‌وگوست، نخستین مصاحبه حرفه‌ای، اصولی



و جدی آل‌احمد به‌شمار می‌آید. گردانندگان نشریه «اندیشه‌ها و هنر» با قرار قبلی در روز چهارشنبه نوزدهم فروردین ۱۳۴۳ همان روزی که آل‌احمد صبح فردایش عازم سفر حج بود، با او به گفت‌وگو نشستند. مصاحبه‌ای پیرامون زبانی‌شده و اندیشمندانه که به استاد آنچه در صفحات پیش از زبان آل‌احمد نقل شد، در طول ۲۰ سال کار و کوشش پیگیر و رسمی‌و امری بی‌سابقه است و در حیات ادبی و هنری وی برای نخستین مرتبه رخ داده است.

۴- بخش بعدی موسوم به «مصاحبه‌های کوتاه» است. در این قسمت نیز جلال آل‌احمد بیشتر در نقش مصاحبه‌کننده ظاهر شده است. در روز دوشنبه ۸ تیر ۱۳۴۳ آل‌احمد و همسرش با یک فرانسوی به اسم پیر فرانک، عضو عالی‌رتبه کمیته مرکزی نهضت‌بین‌المللی تروتسکیست‌ها یک گفت‌وگوی پرنامه‌ریزی نشده و گپ غیررسمی و دوستانه انجام می‌دهند.

۵- گفت‌وگویی که در این فصل جای گرفته، مکالمه ساجدیان‌بین جلال آل‌احمد، سیمین دانشور و دکتر هانس اشتراسر (Dr. Hans Strasser) است که به استاد نوشته آل‌احمد او و خامش بار اول در تابستان سال ۱۳۳۴ در وین با پزشک اتریشی آشنا شدند و ملاقات‌هایشان تا تابستان ۱۳۴۴ که آل‌احمد به وی پیشنهاد داد: «چطور است روزی بنشینیم و به تفصیل گپی بزنیم؟» ادامه یافت.

۶- جلال آل‌احمد در بعدازظهر چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۶ در تبریز با دانشجویان دانشگاه تبریز به گفت‌وگو نشست. برپاکنده یا گردانندگان مجلس سازمان هنری دانشجویان دانشگاه تبریز بودند. از فتوای کلام آل‌احمد در ابتدای جلسه برمی‌آید که آقای دکتر هاشمی پاداشتی به آل‌احمد می‌نویسد و از او می‌خواهد درباره ادبیات معاصر برای دانشجویان سخنرانی کند. آل‌احمد با فروتنی می‌گوید این موضوع خیلی گنده است. من هم صلاحیت آن را ندارم، به این مناسبت از خود مجلس می‌خواهم که در این جلسه چه بگویم و با چنین زیرکی و نرمشی جلسه را از حالت یک سخنرانی دانشگاهی مرسوم درآورد.

۷- چند سال پس از مرگ جلال آل‌احمد، جواد مجابی نویسنده، شاعر، منتقد، پژوهشگر و روزنامه‌نگار سرشناس در جنگ ادبی «چاپار» مطلبی به چاپ رساند که حاوی پرسش‌های او و پاسخ‌های آل‌احمد پیرامون مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بحث‌انگیز و آپسین سال‌های زندگی جلال است.

۸- بخش هشتم کتاب علاوه بر آن که به هیچ‌وجه در تعاریف متداول مصاحبه و گفت‌وگویی نمی‌گنجد، بخشی است که در قیاس با بخش‌های مشابه از کمترین میزان حضور و ابراز نظر آل‌احمد بر خوردار است.»

■ **احمد رضا صدیقی**

۵۴ سال از صبحگاه خونینی که در آن طیب حاج‌رضایی و حاج اسماعیل رضایی به جوخه اعدام سپرده شدند، می‌گذرد. بیش از پنج دهه است که آنان در هاله‌ای افسانه‌گون و در زمره اسطوره‌های معاصر قرار گرفته‌اند. در طول این نیم قرن بسیاری از اقران و دوستان «طیب خان» رفته‌اند، امیران تهران سرر به خاک گذارده‌اند، حتی می‌توانیم بگوییم که رسم عیاری نیز اندک اندک دارد از دیار ما رخت برمی‌پندد، اما هنوز آوازه جاودان «طیب‌شناسید، می‌شود، نه از زبان دوستانش که از زبان پیرمرانی که در زمان حیات او جوان و حتی کودک بوده و هنوز به «نوچگی» او می‌باهی‌اند. امروز برای ما باز خوانی طیب، تنها مرور یک نوستالژی شیرین نیست، که مرور حماسه‌ای است که حضرت پیر سال‌ها قبل ما را به شنناختن آن چارخواند؛ حماسه‌ای که امروزه ابنای روزگار، سوادی تحریف آن را بر سر دارند: «۱۵ خرداد چرا

به وجود آمد؟ مبدأ وجود آن چه بود؟ دنباله آن در سابق چه بود؟ و الان چیست؟ و بعدها چه خواهد بود؟ ۱۵ خرداد را چه کسی به وجود آورد و دنباله آن را چه کسی تعقیب کرد؟ الان چه کسی همان دنباله را تعقیب می‌کند؟ پس از این امید به کیست؟ ۱۵ خرداد برای چه مقصدی بود؟ تا کنون چه مقصدی داشته است؟ و بعدها چه مقصدی خواهد داشت؟ ۱۵ خرداد را بشناسید، مقصد ۱۵ خرداد را بشناسید، کسانی را که ۱۵ خرداد را به وجود آوردند بشناسید، کسانی را که از این به بعد امید تعقیب آنها هست بشناسید و مخالفین ۱۵ خرداد و مقصد ۱۵ خرداد را بشناسید.» روایت‌هایی که پیش روی شماست، در مقام باز خوانی حالات و مقامات «عیار تمام» گردآوری شده‌اند و اینک به شما تقدیم می‌شوند. باشد که قتیان خویش را به یونه فراموشی نسپرم

و ریشه‌های عزت و اقتدار امروزین خود را همواره ببویسم و چنین باد.

مشو که مر کب مردان مرد را / در سنگلاخ یاده پی‌ها بریدهند/ نومید هم نباش که زندان یاده‌نوش/ ناگه به یک ترانه به منزل رسیدند. چشم‌های او برقی زدند و گفت: ای فکر می‌کنی چنین روزی را ببینم و بعد بمریم؟ سخن که به اینجار رسید، ناگهان وجودم داغ می‌شد، می‌خواستم گریه کنم، خیلی هم گریه کنم. آخر آن روز، یک روز استثنایی و عجیب بود. حال و هوای او باعث شد که من هم حال و هوای عجیبی پیدا کنم. عاقبت تقاضای او را قبول کردم و به اتفاق پشت یک میز و در پناه یک دیوار قرار گرفتیم. خوشبختانه آن روز صبح در کافه بارون مشتری کم بود و ما توانستیم با یکدیگر

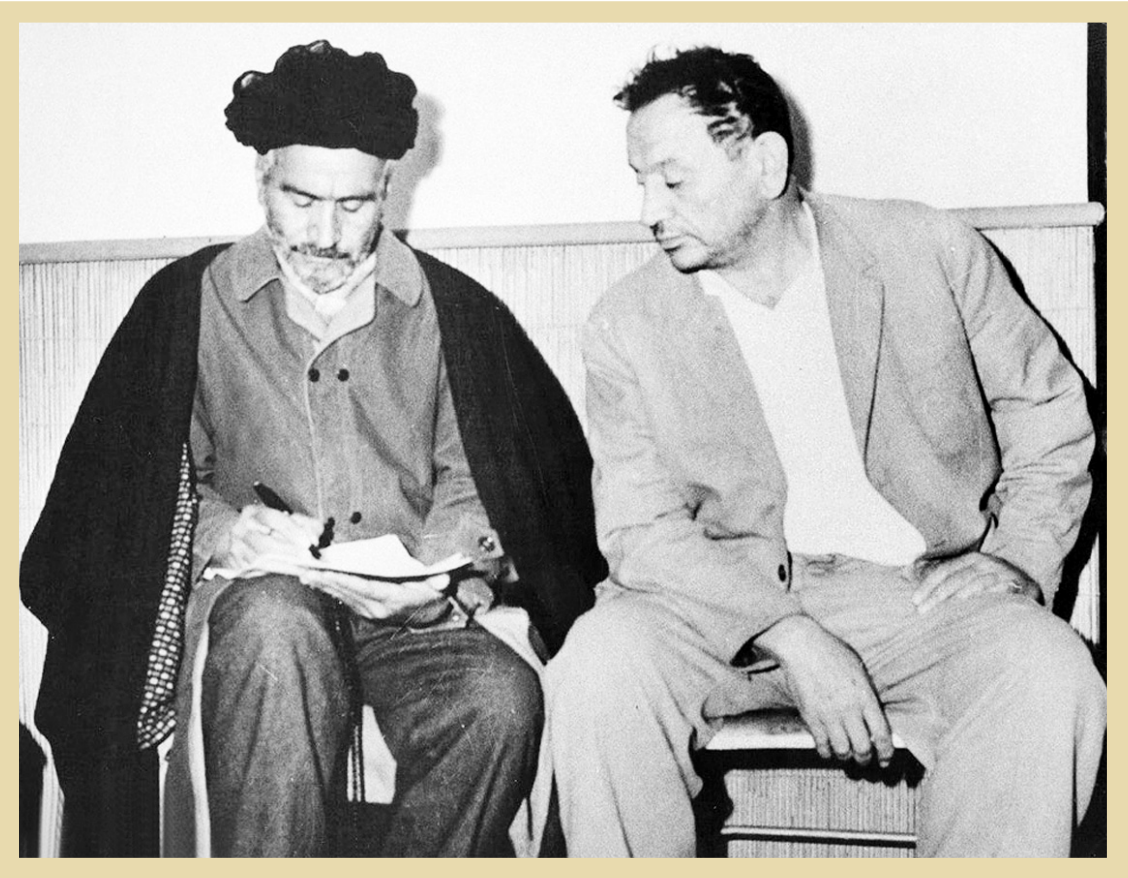


شهید طیب حاج رضایی در دهه ۱۳۴۲

به من فحش بده برو! آن روز مایل بودم او درد خود را بگوید. عاقبت گفتم: تا بپسار درد خود را نگویند، طیبب چگونه می‌تواند نسخه بدهد و مریض را معالجه کند؟ باز اشک در چشم‌های او جمع شد و با تضرع گفت: تمام مردم تهران از حال و روز من آگاهند. تو که از همه بهتر مرا می‌شناسی. من بد کردم و حالا نمی‌دانم چگونه باید جبران کنم؟ راست می‌گفت. شرح حال او را می‌دانستم و از گذشته او آگاه بودم، ولی فکر نمی‌کردم که او پیشیمان شده باشد، ناگزیر با احتیاط داستانی از انقلابیون فرانسه را که اکنون خاطرم نیست که کجا خوانده یا شنیده بوده، به اقتضای مجلس سرائی او تعریف کردم و گفتم: دنیا را چه دیدی؟ سوزید روزی تو هم یکی از قهرمانان انقلاب اسلامی ایران بشوی! بعد به اقتضای گفت‌وگو و برای اینکه حال و هوایی پیدا کرده باشیم، آهسته این دو بیت را خواندم: غرّه

عاریخ

کفت و گو ۸۸۶۹۸۷۹۱



صبحگاه ۱۱ آبان ۱۳۴۲. شهید طیب حاج رضایی در حال و صحبت به قاضی عسگر اخطائی پیش از اعدام

۵۴ سال از صبحگاه خونینی که در آن طیب حاج‌رضایی و حاج اسماعیل رضایی به جوخه اعدام سپرده شدند، می‌گذرد. بیش از پنج دهه است که آنان در هاله‌ای افسانه‌گون و در زمره اسطوره‌های معاصر قرار گرفته‌اند. در طول این نیم قرن بسیاری از اقران و دوستان «طیب خان» رفته‌اند، عیاران تهران سر به خاک گذارده‌اند، حتی می‌توانیم بگوییم که رسم عیاری نیز اندک اندک دارد از دیار ما رخت برمی‌پندد، اما هنوز آوازه جاودان طیب شنیده می‌شود

نصب بود، حرکت کرد. دسته طیب با تشریفاتی بیشتر از سال‌های قبل، چه از لحاظ کیفیت و چه کمیت، مسیر خود را ادامه داد. آن شب حادثه‌ای پیش نیامد و مردم عکس‌های امام را از نزدیک دیدند و همگی مشتاق بودند ببینند چه خواهد شد. ■ **حاضر نمی‌شوم به آبروی این «سید»**

حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ حسین انصاریان خطیب نامدار معاصر، در دوران طلایی در جوار برادر طیب حاج‌رضایی، یعنی مرحوم مسیح حاج‌رضایی منزل داشته است. او در دوره پس از دستگیری طیب از طریق برادرش، به اطلاعاتی درباره او دست یافت که بعدها شمه‌ای از آن را بدین شرح در کتاب خاطرات خود نقل کرد:

«منشأ اصلی نقش طیب در قیام ۱۵ خرداد

همان مجالس روضه و سینه‌زنی بود. خطیبی که در آن جا منبر می‌رفت، خیلی شجاعانه و تند بر ضد دستگاه حرف می‌زد، می‌توان گفت جمعیت شیایان توچهی از مردم جنوب شهر تهران، تحت تأثیر آن مجالس در نهضت ۱۵ خرداد شرکت کردند. حکومت نیز برای زهر چشم گرفتن از طیب خان، آن چهره سرشناس را دستگیر و زندانی کرد. حاج مسیح، هفته‌ای

در دلدل کتیم. پرسیدم: آیا می‌دانی معنای کلمه خُر چیست؟ با هیجان اضافه کردم: اسم تو هم طیب است. می‌دانی معنای کلمه طیب چیست؟ گفت: بله، طیب یعنی آدم خوب. گفتم: درست گفتی، اما یک معنای دیگر هم دارد. پرسیدم: چی؟ گفتم: طیب یعنی پاک. گفت‌وگو که به اینجا رسید، ناگهان بغضش تریکد و بی‌اختیار اشک ریخت و پرسید: یعنی پاکم؟ بعد سر خود را به طرف آسمان گرفت و گفت: ای خدا! صدایم را می‌شنوی؟ ای خدا! پاکم کن، خاکم کن!»

■ **عکس امام را بر نمی‌دارم!**

زنده‌یاد حاج رضا حداد عادل پسر دکتر غلامعلی حداد‌عادل، از جمله چهره‌هایی است که از نزدیک شاهد پارهای از خلقیات و رفتارهای طیب حاج‌رضایی بوده است. او در خاطره‌ای که در پی می‌آید، داستان چالش طیب با «رسول پرویزی» معاون اسدالله علم را درباره نصب تصویر امام خمینی بسر علامت هیئت عزاداری وی، باز گفته است:

«منزل ما کنار تکیه طیب بود. دسته طیب، شب عاشورا - ۱۲ خرداد- طبق معمول همه ساله از تکیه بیرون آمد. طیب در جلوی علامت تکیه در حرکت بود و سینه‌زنها پشت سرش آرام آرام حرکت می‌کردند. آن شب بر خلاف سال‌های قبل، عکس‌های حضرت امام به سینه علامت نصب شده بود و مردم از یکدیگر می‌پرسیدند که با توجه به جو خفقان و خوفی که دستگاه در دل مردم ایجاد کرده، بالاخره عاقبت کار به کجا می‌کشد؟ من تقریباً در سه چهار قدمی طیب ایستاده بودم که اوتومبیل دربار، کنار خیابان ایستاد. رسول پرویزی، معاون علم پیاده شد و سریعاً جلوی طیب آمد و پس از سلام گفت: طیب خان! این‌ک کاری که کرده‌ای انصب عکس‌های امام جلوی علامت کار درستی نیست. آن عکس‌ها را بردار. طیب گفت: من عکس‌ها را بر نمی‌دارم! پرویزی گفت:

طیب خان! بدجوری می‌شودا طیب با متانت و با وقاری که مخصوص خودش بود، خیلی صریح گفت: بشودا حالا دیگر من نزدیک ایستاده بودم و این منتظران و خوفی که مردم سلام و تعارفی داشتیم. پرویزی به اتموبیلی که علم داخل آن بود، بر گشت. علم مجدداً توسط پرویزی پیغام دیگری برای طیب فرستاد. همه اینها درحالی اتفاق افتاد که سینه‌زن‌ها پشت سر علامت جلوی طیب آمد و جمع می‌شدند. طیب مقاومت می‌کرد و می‌گفت: من عکس‌ها را بر نمی‌دارم! پرویزی گفت: طیب خان! دارم به تو می‌گویم، بد می‌شود ه‌ا! طیب گفت: می‌خواهم بد شود. عکس‌ها را بر نمی‌دارم. پرویزی با عصبانیت رفت و سوار اتمبیل شد. اتموبیل با یک چرخش سریع از راهی که آمده بود، برگشت.

و ما هر چه منتظر ماندمی کسی را نیاوردند. ما در بار برای دیدن برادرش به زندان می‌رفت و هر بار برای ما تعریف می‌کرد که او را خیلی اذیت کرده و شکنجه داده‌اند. حاج مسیح می‌گفت: من خیلی به برادرم دلگرمی داده او را و با صبر و استقامت سفارش نمودم او برای آرامش بیشترش. کیفیت نماز شب را به او آموختم. هفته‌های آخر، حاج مسیح خیر آورد؛ برادرم گفت به من پیشنهاد کرده‌اند تا درادیو اعلام کنم آقای خمینی به من پول داده تا مردم را تحریک کنم که شلوغی به راه بیندازند و اتوبوس‌ها را بسوزانند و شیشه‌های مغازه‌ها را بشکنند، اما او جواب داد: اگر مرا زیر شکنجه بکشند، به هیچ قیمتی حاضر نخواهم شد به آبروی این پسر آبروی این پسر فاطمه زهر(س) لطمه بزنم، حتی اگر به قیمت جانم تمام بشود! او به راستی به قول خود عمل و عاقبت جان خود را در راه انقلاب ایثار کرد.»

■ **حاجی بگذار زود تر خلاص بشویم و برویم!**

بیژن حاج‌رضایی تنها فرزند پسر طیب حاج‌رضایی است که هم اینک در قید حیات است. او معمولاً در روزهای دادگاه در جوار پدرش می‌نشست که می‌توان در برخی تصاویر این جلسات، او را در سنین ۱۴-۱۳ سالگی رؤیت کرد. او از واپسین روز حیات پدر و چند روز قبل از آن به قرار ذیل ست:

«بعدازظهر آخرین روز از حیات پدرمان، ایشان درخواست کرده بود که مادرم و آن یکی عمیالشان به دیدنش بروند و ما هم بیرون یادگان منتظر ماندم. شب شد و گفتند اینها را ساعت ۴ صبح به میدان تیر می‌برند. صبح شد و ما هر چه منتظر ماندمی کسی را نیاوردند. ما

خوشحال بودیم که وقتی هوا روشن می‌شود، دیگر کسی را برای تیرساران نمی‌برند، چون همیشه محکومین را در گرگ و میش هوا اعدام می‌کردند. صبح می‌آیند و سوارشان می‌کنند و می‌برند. ظاهراً مرحوم حاج اسماعیل خیلی ناراحتی می‌کرده.

پدرم می‌گوید: حاجی بگذار کارشان را بکنند و زودتر خلاص بشویم و برویم! حاج اسماعیل داد می‌زند: دارند ما را می‌کشند. تو عجب دل سختی داری. فکر می‌کنی ما بر گشتی هم داریم؟ پدرم می‌گوید: چه داد بزنی، چه زنی، راه برگشتی نیست! آنها را که به چوب می‌بندند، حاج اسماعیل رضایی فریاد می‌زند: چشم‌های مرا ببندید، من نمی‌توانم بدون چشم‌بند تحمل کنم! یک دستمال ابریشمی در جیب پدر من بود. آن را بیرون می‌آورند و از وسط پاره می‌کنند. یک قسمت را روی چشم پدرم و قسمت دیگر را روی چشم حاج اسماعیل می‌بندند و مراسم اعدام انجام می‌شود و تیر خلاص را می‌زنند.

ما با زور مردمی که آنجا حاضر بودند، همان روز جنازه را گرفتیم و بردیم مسگر آباد. چون غسلخانه تهران و قبرستان مرگزی در مسگر آباد بود که الان تبدیل به پارک شده است. ساعت ۸ و ۹ صبح بعد از چند شب که نخوابیده بودم، در حال منزل خوابیده بودم که دیدم صدای گریه می‌آید. ساعت ۶-۵:۳۰ از یادگان آمده بودم، به این امید که امروز پدرم را نمی‌کشند و با خیال راحت خوابیده بودم. با صدای گریه‌های بیدار شدم و دیدم مرحوم مادربزرگم روی پله نشسته است و دار در گریه می‌کند. پرسیدم: چرا گریه می‌کنید؟ گفت: بلند شو مادر! بایات را بکشند. من سراسیمه بلند شدم و از خیابان پاک خودم را رساندم به میدان خراسان و دیدم گر بلاست. اولاً یک ماشین هم رد نمی‌شد و مردم پیاده و با دوچرخه داشتند به طرف میدان خراسان می‌رفتند تا به طرف مسگر آباد سرازیر شوند.»

■ **حدود ۱۷، ۱۸ تا گلوله خورده بود!**

امیر حاج‌رضایی کار شناس نامدار ورزش فوتبال ایران، برادرزاده طیب حاج‌رضایی است. او به رغم آنکه معمولاً از مصاحبه کردن درباره «موم» گریزان است، تنها در یک مورد در این باره به گفت‌وگو نشست. او در بخشی از این مصاحبه، خاطرم روز اعدام و تشییع طیب را اینگونه باز گفت:

«شنبه ۱۱ آبان، ساعت ۵ صبح، عمومی من اعدام شد. صحنه خیلی بدی بود. ما که در مراسم نبودیم، اما جسد را که تحویل دادند و دیدم، دیگر متوجه نشدم چطور شد و فقط متوجه شدم که مرا بلند کردند. چیزی حدود ۱۷، ۱۸ تا گلوله خورده و تمام رگ و بی‌اش بیرون زده بود. تمام بدنش شکافته شده بود و چشم‌هایش را بسته بودند.

بنده خدا اسماعیل رضایی افتاده بود و تیر خلاص را توی دهانش زده بودند، اما عمومی من با صورت به زمین خورده بود و صورتش هم خون آلود بود و تیر خلاص را به شقیقه‌اش زدند. تا جایی هم که مدام می‌آید، غسل مدام بنه توی سوراخ تیره‌ها می‌کرد. همه جای بدن او سوراخ سوراخ شده بود و شمایل شهیدگونه‌ای داشت. به هر حال نفهمیدم چه کسی مرا از غسلخانه بیرون برد. نشسته بودم و می‌دیدم که دارند طبق وصیتش در شاه عبدالعظیم، کنار مادرش، خاکش می‌کنند. شاید اگر پدرم زنده بود، درباره همه چیز اطلاعات کامل داشتم و حرف می‌زد. پدر اینها چند تا زن داشت، ولی فقط پدر و دعومی من تتی و از یک مادر بودند. نامشان طیب و طاهر بود و حسین رمضان یخی در اوایل انقلاب یک گوشه مرد. اینها یکی یکی در انزوا و بی‌خبری و تنگدستی کارشان تمام شد، چون دوره‌شان تمام شده بود. دوره‌ای شده بود که وقتی یکی از اینها حرف می‌زد، به او می‌گفتند: گنده شما که طیب بود، آن بلا سرش آمد، شما حرف حسپتان چیست؟! با کشتن طیب، عصر اینها به پایان رسید.»

■ **علی(ع) و فرزندانش را به شهادت می‌طلبم...**

درباره وصایای طیب در یادمان‌های او سخنانی متفاوت و حتی متناقض بیان شده است. آنچه به عنوان وصیتنامه او در برخی آثار درج شده، همان است که در واپسین لحظات حیات به قاضی عسگر املا کرده است. (تصویر آن لحظه را در بالای این صفحه ببینید) او در آن وصیت آورده است:

«در حال سلامت و عقل سالم، بدون فشار از طرف کسی مبادرت به نوشتن این وصیتنامه نمی‌نمایم. اول محمد بن عبدالله(ص) رسول خدا را، بعداً فاطمه زهرا و حضرت علی بن ابیطالب و ۱۱ فرزندش را به شهادت می‌طلبم و از آنها یاری می‌خواهم در قیامت. ثلث دارایی اینجانب را اول ۳۰ هزار تومان سهم امام (ع) و سهم سادات بدهید. ۱۰ سال نماز و روزه بخردی. مرا در مکان شریف حضرت شاهزاده عبدالعظیم الحسنی دفن نمایندید که فرمودند: «من زار عبدالعظیم به ری کم زار حسین به کربلا» هر کجا مقدور شد خریداری و دفن کنید. شب‌های جمعه برای من دعای کمیل بخوانید. من خیلی مایل به دعای کمیل می‌باشم. از تمام اقوام و دوستان و بزمندانم خدا بخوانید و من تقام و همگی را به خدا می‌سپارم تا روز قیامت. ۲۰ هزار تومان جهت احداث یک مدرسه با نظارت آقای... ساخته شود رضیت بالله.»